



۲۰۱۶/۰۵/۱۲

خلیل الله ناظم باختري

تحفه های ناظم

(تحفه ۲۸)

بهارِ خون

مُخَمَّس بر سروده استاد استادان سخن، مرحوم "خلیلی افغان"

وطن قـربان دشت و دامن و فصل بهارانت خدا می داند و جان من و شبهای هجرانت

کجا شد ابر و باران و فضای باغ و بُستانت وطن آمد بهار، اما نبینم گل به دامانت

نیاید نغمه شادی ز مرغانِ غزلخوانت

الهی! در بگیرد جسم و جان دشمن جانت الا ای مادر میهن! سر و جانم به قربانت

چه سان بینم به کاپیسا و لغمان و بدخشانت به جای موج، خون می جوشد از انهار خدانت

به جای لاله روید داغ، از طرف بیایانت

کدامین نامسلمانی، ترا خونین جگر کرده به خاک و خون کشیده، شیرۀ جانت بدر کرده

ترا افسانه تاریخ دنیا و بشر کرده نسیم امروز با بلبلِ حدیثِ عشق سر کرده

مگر وقت سحر بگذشته از خاکِ شهیدانت

به نام نامیت افغان ستانم، فخر می باید تو قلب آسیا باشی، ترا خواری نمی شاید

چنان می گردد آخر تا خدا هرچه بفرماید چه شد کز پرتو خورشید، بوی مرگ می آید

یقین دارم، که تابیده به شهرستان ویرانت

صدای راکت و توپ است و فریادِ عزاداران کرا گویم؟ ز حالِ {ناظم} آواره و حیران

چه شد قمری، چه شد بلبل، چه شد کوکو، چه شد الحان؟ غریو شیر می آید، به جای نغمه مرغان

مگر آتش زده صیادِ ظالم، در نیستانت

الحاج خلیل الله ناظم "باختری"

همبورگ - ۱۲ می ۲۰۱۶

